

# دروغ زبان

گزارش بیست و پنجمین نشست  
نقد آثار ادبی کودک و نوجوان

اشاره:

بیست و پنجمین نشست نقد آثار ادبی، با موضوع «بررسی معناشناختی گفتمان؛ واقعیت یا توهم»، آبان ماه ۱۳۸۱ در خانه کتاب برگزار شد. دکتر حمیدرضا شعیری در این نشست، در حضور منتقدان، نویسندگان و صاحب نظران ادبیات کودک و نوجوان، به بررسی معناشناسی گفتمان پرداخت. در ادامه نیز حاضران در این نشست، با سخنران جلسه به گفت و گو نشستند.

**کاموس:** در خدمت آقای دکتر حمیدرضا شعیری هستیم. معرفی بیشتر را به خود ایشان واگذار می‌کنیم.

**دکتر شعیری:** با عرض سلام. از من خواستند که خودم را معرفی کنم. البته به دلیل این که من هنوز جوان هستم، فعالیت‌های خیلی زیادی از لحاظ پژوهشی ندارم که قابل گفتن باشد. ولی خوب، به چند کار که در این زمینه انجام داده‌ام، اشاره می‌کنم.

من در سال ۱۳۷۵، در رشته تخصصی دکترای معناشناسی، فارغ‌التحصیل شدم. البته، نه معناشناسی سنتی که تحت عنوان «سمانتیک» از آن نام برده می‌شده، بلکه در شاخه معناشناسی جدید در فرانسه که از آن تحت عنوان «سمیوتیک» نام برده می‌شود. بعد از فارغ‌التحصیلی هم در خارج از کشور مقاله‌های دانشجویی داشتم که چاپ کردم. چند سخنرانی و کنفرانس هم داشتم. البته بیشتر بحث تصویر بود: یعنی ساختارهای معنایی و زبانی تصویرهای ایرانی را مطالعه می‌کردم. یکی از بحث‌های معناشناسی، مبانی و مسائل دیداری متن است. منظور متون دیداری است، نه متون کلامی. چون من در این شاخه هم مطالعه داشتم و علاقه‌مند بودم، در خارج از کشور ترجیح دادم روی مینیاتورهای ایرانی یا روی تصویرهای ایرانی کار کنم که یکی دو مورد آن چاپ شد و چند مورد به شکل کنفرانس و پوستر بود. در داخل کشور هم در مجله لقمان، چند مورد از این تصاویر را چاپ کردم. از سال ۷۶ به بعد که از خارج برگشتم، در مجله‌های دیگری مثل مجله‌های پژوهشی مدرس، نمونه‌هایی از این کارهای پژوهشی را چاپ کردم. مقالاتی هم درباره متون کلامی (نه تصویری) دارم که آن‌ها هم در مجله‌های پژوهشی دانشگاهی به چاپ رسیده و آخرین کارم که تازه به بازار آمده، کتابی است تحت عنوان «مبانی معناشناسی نوین». این کتاب، به شکل بسیار ساده و در حجمی اندک، مبانی علم معناشناسی جدید را معرفی می‌کند. سعی کردیم تا آن جا که ممکن است، این مفاهیم فارسی شوند و قابل فهم باشند. در فصل دوم این کتاب، تجزیه و تحلیلی معناشناختی روی یک قصه عامیانه ایرانی انجام شده که برای کسانی که به کار قصه‌نویسی برای کودک و نوجوان علاقه‌مند

هستند، می‌تواند مثرتر باشد. در این کار، من ساختارهای روایی - معنایی قصه را که از کتاب چهل قصه گرفته شده، مطالعه و به شکل متدیگ بررسی کرده‌ام تا به عنوان یک نمونه نشان بدهم که چگونه می‌شود با یک متن روایی برخورد کرد. این را در این کتاب، خیلی ساده و قابل فهم نشان داده‌ام. بقیه فعالیت‌های ما مربوط می‌شود به دوره‌های علمی معناشناسی که سه دوره ده روزه را با همکاری دانشگاه اصفهان، در اصفهان برگزار کردیم و اساتیدی را از فرانسه دعوت کردیم. البته، چون زبان سمینار و کنفرانس‌ها فرانسوی بود، ما برای دعوت از عموم اطلاعاتی پخش نکردیم. این همایش فقط به درد کسی می‌خورد که کاملاً به زبان فرانسه مسلط باشد.

در سال‌های ۲۰۰۰، ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ سه دوره سمینار ده روزه، با همکاری سفارت فرانسه برگزار کردیم که مخارج هتل و اقامت شرکت‌کنندگان را عهده‌دار می‌شد. ما این سمینارهای معناشناسی (هم معناشناسی تصویری و هم معناشناسی کلامی) را با بررسی متدوتئوری‌های مربوطه، با حضور اساتید و سردمداران این علم در فرانسه برگزار کردیم و من هم در کارگاه‌ها شرکت داشتم. کارگاه‌ها به عهده ما و سمینارها هم به عهده اساتید فرانسوی بود.

من امروز نمی‌خواهم صحبت خاصی درباره داستان کودک و نوجوان داشته باشم؛ چون برای صحبت عنوان گفتمان را انتخاب کرده‌ام. ابتدا می‌خواهم تعریفی از گفتمان داشته باشم که گفتمان از لحاظ معناشناسی چیست. بعد هم وقتی معلوم شد که گفتمان از دیدگاه معناشناسی چیست، به این قضیه بپردازیم که آیا گفتمان، واقعیت است یا دروغ و یا توهم. پس، اجازه دهید با یک تعریف از گفتمان که پدر معناشناسی جدید در فرانسه داده، بحث را شروع کنم. بعد، در پایان بحث اگر بخواهید، دوباره به این تعریف برمی‌گردیم.

از گرماس پرسیدند که تولید گفته یا گفته‌پردازی چیست؟ او در یک جمله بسیار کوتاه گفت: گفته‌پردازی، یعنی دروغ گفتن. پرسیدند چه دروغی؟ گفت: دروغ هنری. گفتند: چرا؟ گفت: برای این که لازم است. این تعریفی بود که او از گفته داد؛ گفته ساختن، گفته‌پردازی و سخن گفتن یعنی دروغ گفتن، منتهی دروغ

واجب و لازم، دروغ زیبا، دروغ هنری. می‌خواهم یک مثال هم بزنم، بعد وارد بحث شوم. این مثال را هم نگه دارید تا در آخر صحبت، اگر فرصت شده، به آن برگردیم. من در تلویزیون فرانسه، یک نمایش بسیار جالب دیدم؛ آقایی در تاریکی خم شده بود و به دنبال یک سکه پنج فرانکی می‌گشت. آقای دیگری که از کنار او رد می‌شد، گفت: در تاریکی دنبال چه می‌گردید؟ مرد اولی گفت: من سکه پنج فرانکی‌ام را گم کرده‌ام و دارم به دنبال آن می‌گردم. مرد دوم گفت: صبر کنید آقا، این طور که نمی‌شود. مرد از کیفش یک اسکناس پانصد فرانکی (در آن زمان پانصد فرانکی، درشت‌ترین پول فرانسه بود) درآورد و بعد با فندکش، آن پانصد فرانکی را آتش زد و گفت: آقا بیا با هم بگردیم دنبال پنج فرانکی شما! او در واقع پانصد فرانک را برای این که پنج فرانک پیدا شود، آتش زد. حالا این را هم نگه دارید تا ببینیم که کجای آن دروغ است، کجای آن واقعیت و یا اصلاً چه چیز آن به دروغ شباهت دارد و چه چیزش به واقعیت.

همان طور که قول دادم، بگذارید صحبت‌م را با یک تعریف در مورد گفتمان آغاز کنم. البته، وقتی می‌گوییم یک تعریف، بگذارید تعریف را از چند دیدگاه بگوییم و بعداً به نقطه مشترک آن پی ببریم. تعریف اول از دیدگاه معناشناسی است که می‌گوید: گفتمان، عملیات انحصاری تولید زبانی در شرایط و چارچوب خاص، با هدف ارتباط است. این تعریف، روی واژه انحصاری تاکید می‌کند. نتیجه این عملیات، چیزی است به نام گفته که با خودش نشانه‌ها و آثاری را در پی دارد. این تعریفی است معناشناختی از گفتمان. گشتارگراها، قبل از این، تعریفی داده بودند که آن را هم خدمت شما می‌گوییم. تعریف گشتارگراها از گفتمان؛ مجموعه فرآیندهایی است که به واسطه آن‌ها گفته تولید و متمایز می‌گردد. نقش گراها هم تعریف خودشان را دارند. می‌گویند: به‌کارگیری انحصاری و فردی زبان که تعریف



### برای ساختار گراها،

گفته مستقل از تولیدکننده آن در نظر گرفته می‌شود؛

یعنی تولیدکننده گفته هیچ اهمیتی نداشت.

آن چه برای ساختار گراها مهم بود

خود متن، به عنوان یک جریان مستقل و

پدیده مستقل، جدا از تولیدکننده آن بود

آن را باید در نشانه‌های شکلی آن جست. این تعریفی است که نقش گراها دارند. حالا می‌خواهم نقطه مشترکش را در بیاورم. نقطه مشترک و اساسی که در این سه تعریف وجود دارد، بحث انحصاری است. نقطه مشترک اول، این که گفتمان یک عمل است و نقطه مشترک دیگر، این که گفتمان یک عملیات انحصاری و منحصر به فرد است. این قیمت منحصر بودن، برای ما بسیار قابل توجه است چرا؟ چون باعث می‌شود که هیچ گفتمانی مثل گفتمان دیگر نباشد. من در همین جا بگویم که کلمه «گفتمان» در معناشناسی چیست و چرا گفتمان؟ ببینید، علت اصلی انتخاب این واژه، این است که ما در واقع دو قطب داریم؛ یک قطب، قطبی است که در رأس تولید این عملیات قرار دارد. به عبارتی، تولیدکننده این عملیات است و گفته از آن ساخته می‌شود و بیرون می‌آید. این قطب، همان گفته پرداز است و زمانی گفته‌اش معنا می‌یابد که منطبق شود بر قطب دیگری که در واقع دریافت‌کننده است، اما دریافت‌کننده فعال است. پس، گفتمان عملیات گفته‌ای است که دو قطب دارد؛ یک قطب که این فعالیت را انجام می‌دهد و تولید می‌کند و قطبی که دریافت می‌کند و در قبال آن چه دریافت می‌کند، عکس‌العمل نشان می‌دهد. برخلاف آن چه نظریه‌پردازان ارتباط می‌گفتند. مبنی بر این که قطب

دریافت‌کننده فعال نیست، معناشناسان معتقدند که قطب دریافت‌کننده فعال است. کمی جلوتر که رفتیم، می‌گوییم چرا قطب دریافت‌کننده فعال است. این را هم داشته باشید تا به آن برگردم و کاملش کنم. ما که امروز با این دیدگاه جدید به گفتمان رسیده‌ایم، بد نیست که به تحول تاریخی آن نیز نگاهی داشته باشیم. از نظر تاریخی، سه مرحله در شکل‌گیری تعاریف امروزی گفتمان دخیل و مهم است. اولین مرحله، مرحله ساختارگرایی سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۷۰ است. ساختارگراها گفته را چطور در نظر می‌گرفتند؟ برای ساختارگراها، گفته مستقل از تولیدکننده آن در نظر گرفته می‌شد؛ یعنی تولیدکننده گفته هیچ اهمیتی نداشت. آن چه برای ساختارگراها مهم بود، خود متن، به عنوان یک جریان مستقل و پدیدۀ مستقل، جدا از تولیدکننده آن بود. بنابراین، متن یک جریان و یک فرآیند عینی بود و در نتیجه، تولیدکننده متن را خود به خود از متن حذف می‌کردند؛ یعنی به «من» تولیدکننده نقش نمی‌دادند و یا برای «تو» و «ما» دریافت‌کننده نقشی در نظر نمی‌گرفتند.

مرحله دوم، سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ است که تحولی در تئوری گفتمان و گفته‌پردازی به‌وجود می‌آید و این مربوط می‌شود به دخالت امیلی بن بنیس. تحولی که امیلی بن بنیس به وجود آورد، این بود که گفت: ما در مطالعه گفته، مجبوریم شرایط تولیدی آن را در نظر بگیریم. در رأس این شرایط تولیدی چه کسی وجود دارد؟ «من» که تولیدکننده گفتمان است بنابراین، مجبوریم «من» گفته‌پرداز را وارد بحث‌مان کنیم و وقتی «من» گفته‌پرداز را وارد مطالعات‌مان می‌کنیم، خود به خود «من» گفته‌پرداز، در یک عملیات ارتباطی با یک «تو» دریافت‌کننده است. اگر برای «من» گفته‌پرداز، به عنوان تولیدکننده، یک جایگاه قائل باشیم، باید برای «تو» گفته‌پرداز هم جایگاهی قائل باشیم. بنابراین، امیلی بن بنیس گفت: برخلاف نظریه ساختارگراها، ما باید این تحول را شکل دهیم که «من» و «تو» را به عنوان سوژکتیویته، در بحث گفتمان وارد کنیم. به عبارتی، بعد از ساختارگراها که خیلی روی ابژکتیویته تاکید داشتند، به سوژکتیویته گفتمانی می‌رسیم که با «من» و «تو» بن بنیس، در گفتمان شکل می‌گیرد و وارد می‌شود.

مرحله سوم که در واقع

تکمیل‌کننده دو مرحله قبلی است،

در مباحث مربوط به گفتمان، مرحله تعاملی است. حالا، گفتمان نه‌تنها «من» و «تو» را در خویش می‌پذیرد، نه‌تنها «من» و «تو» به عنوان تولیدکننده و دریافت‌کننده فعال وارد جریان گفتمان می‌شوند، گفتمان از این پس عملیات تعاملی محسوب می‌شود. در مرحله سوم که از دهه ۱۹۸۰ تا به امروز ادامه دارد، گرماس در فعالیت‌های معناشناختی و در مطالعات خویش، پای تعامل گفتمانی را به میان می‌کشد. یعنی چه؟ یعنی این که نه‌تنها «من» تولیدکننده است، بلکه «تو» کامل‌کننده تولید «من» است. بدون «تو»، گفته ناقص است. بدون حضور «تو»، عملیات معنا پایان نمی‌پذیرد و کامل نمی‌شود. به همین علت است که عملیات گفتمانی، دیگر حتی یک رابطه ساده بین «من» و «تو» نیست. عملیات گفتمانی، یک نزاع، یک درگیری و یک کشمکش است؛ کشمکش بین تولیدکننده و دریافت‌کننده. چرا؟ برای این که دریافت‌کننده، با عکس‌العمل جدی و شدید در صحنه حضور دارد. به همان میزان که تولیدکننده حضور دارد، دریافت‌کننده هم حضور دارد. بنابراین، این کشمکش‌ها و این نزاع‌ها و درگیری‌ها بین «من» تولیدکننده و «تو» دریافت‌کننده، صحنه فعالیت گفتمانی را کاملاً دوطرفه می‌کند. این جاست که چیزی به نام باور یا عدم باور شکل می‌گیرد. «کوخدز» در

یکی از کتاب‌هایش، برای این که این تعامل را نشان دهد، مثال جالبی می‌آورد. او می‌گوید، یک آگهی تبلیغاتی را که در تلویزیون پخش می‌شود، در نظر بگیرید. در این آگهی تبلیغاتی، یک ماده تمیزکننده، مثل پودر لباس شویی را در یک صحنه تبلیغاتی، تبلیغ می‌کنند. هدف این گفتمان، فقط مطلع کردن ما از وجود این پودر است، نه خوب بودن آن. اگر این به همین جا ختم شود، یک کار ناقص است. می‌گوید: هدف این سکانس تبلیغاتی این است که نه تنها به ما بگوید، یعنی ما را مطلع کند که چنین پودری با این ویژگی‌ها وجود دارد، بلکه می‌خواهد ما را متقاعد کند که به نفع‌تان است که این پودر را خریداری کنید و آن را به پودرهای دیگر ترجیح دهید. درواقع، این عملیات است که «تو»ی دریافت‌کننده را به صحنه می‌کشد و اگر «تو»ی دریافت‌کننده متقاعد شد که این پودر بر پودرهای دیگر ترجیح دارد و به خرید آن اقدام کرد، گفته کامل شده و این سکانس تبلیغاتی موفق بوده است. اگر بیننده در مقابل آن

جبهه‌گیری و آن را صد درصد رد

کند و به هیچ‌وجه نپذیرد، گفته

کامل نشده است. بنابراین، آن

چه در یک سکانس تبلیغاتی مهم

است، فقط اطلاعات نیست. زمانی در

بحث گفتمان و بحث ارتباط، فقط انفگماسیون یا

اینفورمیشن (Information) بود؛ یعنی فقط

اطلاعات بدهیم. اما امروز بیش از آن چه پای اطلاعات

در میان باشد و اطلاعات اهمیت داشته باشند، عکس‌العمل

دریافت‌کننده در مقابل آن چه می‌بیند و می‌شنود، اهمیت

دارد. برای همین است که بحث گفتمان، یک بحث کاملاً

تعاملی و دوطرفه است. یک مثال ساده

دیگر هم وجود دارد که من خیلی مواقع از آن استفاده می‌کنم؛ یک مادر را در نظر بگیریم که دخترش می‌خواهد از خانه بیرون برود. او به دخترش می‌گوید: «داری می‌ری بیرون؟ دختر می‌گوید: آره. مادر می‌گوید: هوا خیلی بده. من می‌خواهم این سؤال را بپرسم که آیا خود این دختر (دختری با این سن و این شرایط) آیا متوجه این که هوا بد است، نشده و یا قادر نیست متوجه این قضیه شود؟ به همان اندازه که مادر متوجه شده هوا بد است، دختر هم متوجه شده، یعنی قادر است که متوجه بدی هوا شود. پس، گفته مادر داری می‌ری بیرون دخترم؟ هوا خیلی بد است»، چه چیز را می‌رساند؟ یعنی مادر به دنبال چیست؟ آیا مادر فقط به دنبال این است که دخترش را مطلع کند که هوا خیلی بد است؟ نه! چون دختر، خودش این را می‌داند. درواقع، بقیه معنای گفته مادر را دختر باید تکمیل کند. دختر در این جا متوجه می‌شود که مادرش به طور ضمنی به او می‌گوید: «بهتر است که بیرون نروی. اگر می‌شود، بیرون نرو. اگر هم می‌روی، مواظب باش و موارد ایمنی را رعایت کن. همراه خودت چتر بردار. اگر نه، تاکسی بگیر و با تاکسی برو.» به ده شکل دیگر، دختر می‌تواند گفته مادر را بخواند.

گفتمان یک جریان باز است. آن چه ما به آن می‌گوییم

«خواندن گفتمان» یا «گفته‌خوانی» یا «گفته‌یابی»، یک عمل

باز و ناتمام است. دختر می‌تواند همه این‌ها را استنباط کند؛ مواظب

باش، نکات ایمنی را رعایت کن، همراه خودت چتر بردار، تاکسی بگیر، اگر

می‌شود اصلاً بیرون نرو، فراتر را کنسل کن و غیره و آن هم فقط به خاطر یک

جمله مادر! «داری می‌ری بیرون؟ هوا خیلی بده». ببینید، من در یک مثال،

می‌خواهم این را نشان دهم که واقعاً گفتمان یک قضیه یک طرفه نیست:

کاملاً دوطرفه و کاملاً تعاملی است و در آن، قطب دریافت‌کننده، معنای گفته

شنیده شده را کامل می‌کند. به همین خار است که «دونی برتراند»، یکی از

معناشناسان فرانسوی، بر این نکته تأکید دارد که معنا یک جریان صددرصد

ناقص است و دریافت‌کننده یا شنونده یا بیننده است که در تکمیل معنا می‌کوشد.

او با حضور و دریافت خویش، در تکمیل آن می‌کوشد و آن را تکمیل می‌کند. یک

مثال بسیار جالب دیگر که من خودم به آن برخورد کرده‌ام و همیشه در

کلاس‌هایم به آن اشاره می‌کنم، این است که روزی داشتم رانندگی می‌کردم و از

روی پل نصر بالا می‌رفتم. رو به روی من هم یک کامیون بنز

خاور بود. سربالایی بود و شیب پل باعث می‌شد که خاور به

کندی حرکت کند. هم‌چنان که حرکت می‌کردم، توجه‌م به شعری که

پشت کامیون نوشته بود، جلب شد. شاید ابتدا زیاد توجه نکردم، ولی به

یک‌باره چیزی من را گرفت و آن شعر برایم خیلی جالب آمد. به هر حال، این شعر

یک گفته بود و من هم به عنوان یک دریافت‌کننده، این شعر را می‌خواندم. پشت

کامیون نوشته بود: «سربالایی شرمنده، سربایینی پرنده». من به یک‌باره به خودم

آمدم و گفتم: عجب! یعنی این نوشته به نحوی به من می‌گوید که کمی حوصله

به خرج بده، کمی صبر کن، عجله نکن و عصبانی نشو که سربالایی است؛

«سربالایی شرمنده»؛ یعنی وقتی به سربایینی رسیدیم، جبران خواهیم کرد. پس

من آن را خواندم و به نحوی در این فعالیت شرکت کردم و این فعالیت گفتمانی،

خود به خود دوطرفه شد و من در تکمیل معنا کوشیدم و آن چه را که من باید

دریافت می‌کردم، در آن شرایط و چارچوب خاص، دریافت کردم. شاید اگر شرایط

عوض می‌شد و در جای دیگری من این شعر را می‌خواندم، به همان میزان که در

این جا این گفته روی من تأثیر گذاشت، تأثیر نداشت.

من در ابتدای صحبت‌م گفتم که گفتمان یک فعالیت انحصاری در شرایط و

چارچوب خاص است. به هر حال، در بحث گفتمان نمی‌شود شرایط و چارچوب

تولید را فراموش کرد؛ شرایط و چارچوبی که ما در آن، گفته را دریافت می‌کنیم.

این مقدمه را خدمت‌تان عرض کردم تا این که وارد بحث اصلی شویم؛ گفته

یا گفتمان، توهم یا واقعیت. تعریف گفتمان و تعاملی بودن آن را با چند مثال نشان

دادیم. حال برسیم به این که گفتمان توهم است یا واقعیت. من شعری از مولانا

می‌خوانم. اگر روی این شعر دقت کنید، می‌بینید تمام بحثی که من می‌خواهم در



مورد توهمی یا واقعی بودن گفتمان بگویم، در این شعر به خوبی آشکار است. این شعر خیلی آشنا است؛ همان جریان فیل در تاریکی است. من این شعر را می‌خوانم و بعد صحبت‌م را ادامه می‌دهم:

پیل اندر خانه تاریک بود  
عرصه را آورده بودندش هنود  
از برای دیدنش مردم بسی  
اندر آن ظلمت همی شد هر کسی  
دیدنش با چشم چون ممکن نبود  
اندر آن تاریکی اش کف می‌سپود  
آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد  
گفت هم چون ناودان است این نهاد  
آن یکی را دست بر گوشش رسید  
آن بر او چون بادبیزن شد پدید  
آن یکی را کف جو بر پایش بسود  
گفت: شکل پیل دیدم چون عمود  
آن یکی بر پشت او بنهاد دست  
گفت: این پیل چون تختی به دست

چه کسی واقعیت را گفت؟ هرکس دستی به پیل زد و هرکس چیزی گفت: یکی گفت ناودان، یکی گفت بادبیزن و یکی گفت تخت. پس واقعیت کجاست؟ هیچ‌کس واقعیت را نگفت. این نکته خیلی جالب است. این شعر قرن‌ها پیش گفته شده، ولی خیلی جالب است که امروز، مباحث زیادی را در حوزه معناشناسی و مطالعات گفتمانی، به خودش اختصاص داده است.

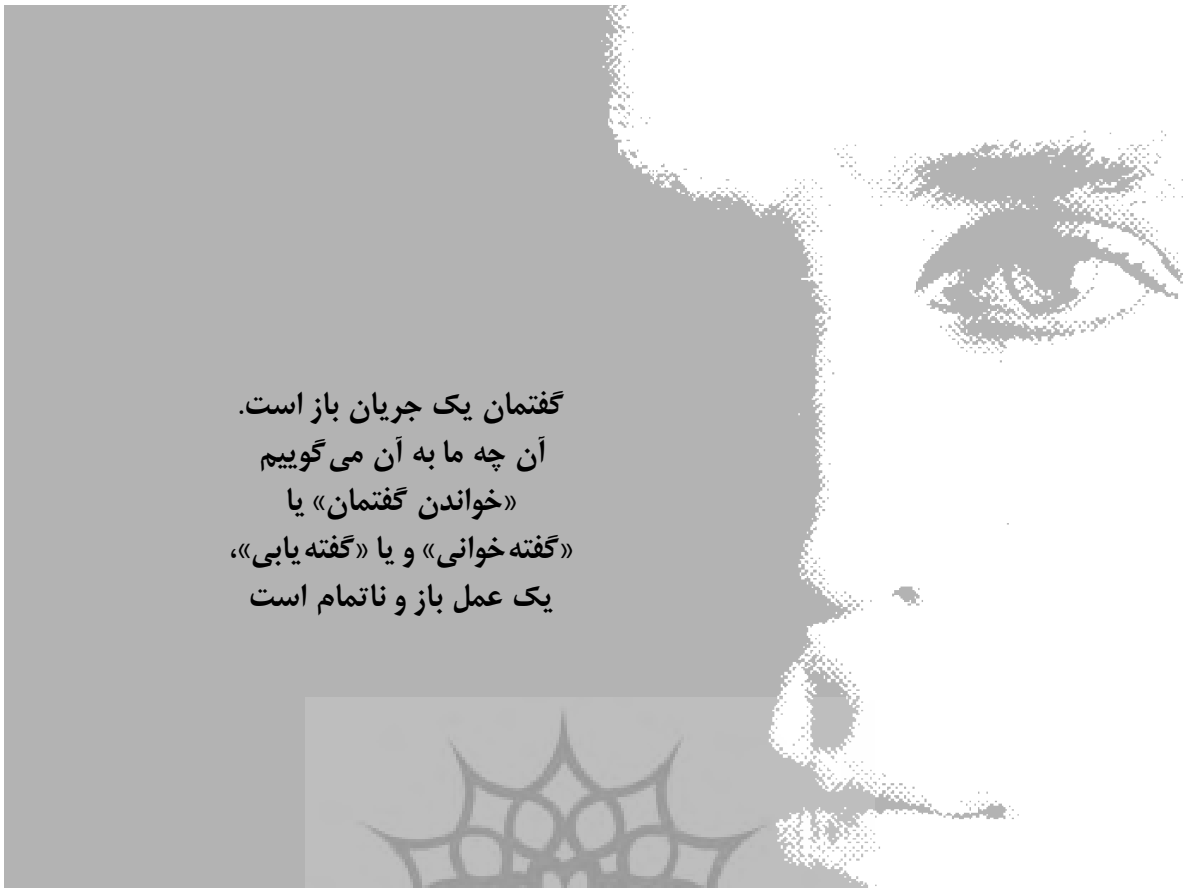
یکی از پدیده‌شناسان فرانسوی (که بسیاری از شما احتمالاً او را می‌شناسید) «مرلوبونتی»، در یکی از کتاب‌های مهم خود به نام «پدیده‌شناسی احساس و ادراک» که همین مباحث پدیده‌شناختی گفتمان را مطرح می‌کند، چنین چیزی می‌گوید: اگر من به یک صندلی نگاه کنم، زاویه دید من به من اجازه می‌دهد که تنها ابعادی از این صندلی را زیر نظر گرفته و از نظر دیداری، بر ابعادی از این صندلی تسلط داشته باشم. ابعاد دیگر از من می‌گریزند؛ یعنی زاویه دید من به قسمتی از ابعاد این صندلی محدود است، اما شخص دیگری که در جهت دیگری نشسته، ابعاد دیگری از این صندلی را می‌تواند ببیند که من نمی‌توانم ببینم. حالا برحسب آن چه من می‌بینم، اگر به من بگویند که این صندلی را تعریف کن یا بپرسند که این صندلی چیست، تعریف من به زاویه دید من از صندلی محدود خواهد بود و نه بیشتر. من از رو به رو صندلی را می‌بینم و آن پارچه مخملی را هم که صندلی را پوشانده، می‌بینم. می‌خواهم بگویم که به همین راحتی، زاویه دید در یک لحظه می‌تواند از بین برود. ببینید که چقدر زاویه دید انسان محدود است و با همین محدودیت زاویه دید است که گفته تولید می‌شود. بنابراین، آن چه ما می‌بینیم، گوشه‌ای از یک جریان یا گوشه‌ای از یک ماجراست که ما آن گوشه را به عمل تولید گفتمان می‌کشیم. من که از رو به رو به این صندلی نگاه می‌کنم، قسمت نرم آن را می‌بینم؛ قسمتی که پارچه مخملی و ابر دارد. حالا ممکن است که پشت این صندلی آهنی باشد و مواد نرم و پارچه مخملی در آن به کار نرفته باشد. گفته «عجب صندلی محکمی» جریان را تغییر می‌دهد یعنی چه؟ یعنی این که از این صندلی که من از آن صحبت می‌کنم، استنباط دیگری می‌شود. مثلاً من باید از «عجب صندلی محکمی»، استنباط کنم که آیا امنیت خوبی دارد؟ آیا برای نشستن خیلی خوب است؟ و استنباط‌های دیگری که می‌توانم از صندلی داشته باشم. این موضوع نشان می‌دهد که گفتن «این صندلی نرمی است»، می‌تواند دعوتی باشد برای نشستن روی صندلی، یا لمس کردن آن، یا خریدن صندلی و یا دعوتی باشد برای آزمایش صندلی. پس، همان گفته در نزد دریافت‌کننده گفته، می‌تواند معانی مختلفی تولید کند.

پس دریافت‌کننده، قطب فعالی است که با فعالیت و شرکت خویش در این فعالیت گفتمانی، جریان گفتمان را تکمیل می‌کند. گرماس در سال ۱۹۸۷، کتابی

نوشت تحت عنوان «نقص» (این کتاب بسیار جالب و خیلی کوچک، در فرانسه کمیاب است). او در این کتاب این نکته را ثابت کرد که «معنا ناقص است»؛ زبان ناقص است، گفتمان ناقص است. چرا ناقص؟ چون آن چه ما می‌بینیم، تنها یک بعد از تمام ابعاد یک چیز است و ابعاد دیگر از ما می‌گریزند. تازه این بعد هم که ما می‌بینیم، ظاهری از آن چیز است. چرا که هر چیز، باطن، وجود و عمقی دارد که آن عمق هم از ما می‌گریزد. او مثال ساده‌ای در مورد یک ساختمان می‌زند؛ شما یک ساختمان بسیار شیک و تمام شیشه‌ای و تازه ساز را از بیرون می‌بینید و می‌گویید «عجب ساختمان زیبایی!»، ولی ممکن است که وقتی وارد ساختمان شوید، اصلاً تحمل نکنید که حتی لحظه‌ای در داخل این ساختمان بایستید. بعید نیست وضعیت داخلی آن، بسیار به هم ریخته باشد.

پس، آن چه باعث می‌شود شما بگویید «عجب ساختمان شیکی»، پرده و ظاهری است که بر عمق کشیده شده. می‌بینید که علت دیگری اضافه شد. یک علت دیگر برای این که بگوید: معنا ناقص است، زبان ناقص است و گفتمان هیچ‌گاه کامل نیست. آن چه باعث می‌شود گفتمان تا حدی کامل می‌شود، شرکت و فعالیت دریافت‌کننده پیام است. وجه معنایی گفتمان، باتوجه به شرکت او در این عملیات زبانی، خودش را بیشتر نشان می‌دهد و کامل‌تر می‌شود. پس، دریافت‌کننده در کامل‌تر شدن آن شرکت می‌کند. من همین بحث ساده چراغ قرمز راهنمایی و رانندگی را طرح می‌کنم. خب، پیش می‌آید که بعضی در برخی مواقع به چراغ توجهی نمی‌کنند و چراغ را می‌سوزانند؛ یعنی از چراغ قرمز راهنمایی و رانندگی رد می‌شوند. خب، کسی که از چراغ قرمز راهنمایی و رانندگی رد می‌شود، در واقع نه تنها این عملیات گفتمانی را باور نکرده، بلکه آن را دروغ جلوه داده است. کسی که از چراغ راهنمایی و رانندگی رد می‌شود، به این باور نرسیده که چراغی وجود دارد؛ یعنی برای او چراغی وجود نداشته است. چراغ راهنمایی و رانندگی هم یک گفتمان است. برای خودش پیام و شرایط تولید پیام دارد. شرایط تولید پیام را باید گرفت و به آن عمل کرد. به هر حال، چراغ راهنمایی و رانندگی یک گفتمان است و کسی که این چراغ را رد می‌کند، می‌گوید: «دروغ است»؛ یعنی «آن را ندیدم»، «اصلاً نیست». پس چنین مثالی می‌خواهد نشان دهد که گاهی گفتمان می‌تواند دروغ باشد.

البته، من شخصاً واژه «دروغ» را زیاد نمی‌پسندم و آن چه به جای واژه «دروغ»، برای گفتمان انتخاب کرده‌ام، «توهم» است. حالا چرا واژه «توهم» را به واژه «دروغ» ترجیح دادم؟ ما در پژوهش‌های معناشناختی، مفهومی داشتیم که به آن می‌گویند «رفران» یا «رفرنس». این مفهوم تا سال‌های دهه ۱۹۸۰، به عنوان مرجع بیرونی گفتمان، جایگاه خیلی مهمی را به خود اختصاص داده بود، اما از سال ۱۹۸۰ به بعد، بحث مرجع گفتمانی، از حوزه مطالعات معناشناختی خارج شد و مفهومی تحت عنوان ارجاع توهمی یا مرجع توهمی، جای مرجع بیرونی یا مرجع واقعی کلام را گرفت. در سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ معتقد بودند وقتی من مثلاً می‌گویم «گل»، این «گل» یک مرجع بیرونی دارد؛ یعنی در اینجا یک گل وجود دارد و این، به نحوی به مرجع بیرونی گل اشاره می‌کند. این بحث، مرجع بیرونی گفتمان را مطرح می‌کرد. پس اگر به این شکل جلو برویم، گفتمان واقعیت است. برای این که هرچه ما می‌گوییم، یک واقعیت بیرونی دارد و این، مصداقی است برای این واقعیت؛ گل، میز یا درخت و یا هرچه که از آن صحبت می‌کنیم. اما از سال ۱۹۸۰ به بعد، این بحث پیش آمد که آیا چنین مرجعی در گفتمان، جایگاهی را که ما فکر می‌کنیم دارد؟ پاسخ این بود که این مرجع وجود دارد، اما واقعی نیست، بلکه توهمی است. چرا؟ به این علت که گل به محض این که واژه می‌شود، یعنی واژه‌ای به نام «گل» می‌شود، از فیلتر شخصی کسی که از این واژه استفاده می‌کند، رد می‌شود. این گل، گل من می‌شود؛ گلی که من می‌بینم، گلی که من به آن فکر می‌کنم، گلی که من این‌گونه تصور می‌کنم، گلی که من این‌گونه می‌پندارم، گلی که من این‌گونه دوستش دارم و گلی که من این‌گونه لمسش می‌کنم. این گل، گل من می‌شود. گل من، گل واقعی که در دنیای بیرون وجود دارد، نیست. و گفتمان قبل از هرچیز یک فیلتر حسی - ادراکی است که



**گفتمان یک جریان باز است.  
آن چه ما به آن می‌گوییم  
«خواندن گفتمان» یا  
«گفته خوانی» و یا «گفته یابی»  
یک عمل باز و ناتمام است**

خواهد بود. ببینید، کافی است که چارچوب شرایطی که درخت در آن قرار دارد، از لحاظ زمانی و مکانی تغییر کند. کافی است که من درخت را از بالا یا درخت را از پایین ببینم. کافی است درخت را از دور ببینم یا از نزدیک. همین باعث می‌شود که گفتمان من نسبت به درخت تغییر کند. پس عوامل بسیاری دخیل هستند در این که در یک لحظه باعث شوند که گفتمان تغییر کند. پس، آن چه ما به آن ارجاع بیرونی می‌گفتیم، یک ارجاع توهمی است. چرا که از فیلتر شخصی من بیننده که می‌خواهم از آن صحبت کنم، رد می‌شود. من واژه‌ای را که بر زبان می‌آید، به سه دلیل باز نمودی از واقعیت می‌بینم، نه خود واقعیت. یکی این که وقتی می‌گویم «میز»، اصواتی تولید می‌شوند، تحت عنوان «میم، ی، ئی، ز». اصواتی که من تولید می‌کنم، چه ربطی به آن چه میز است، دارد؟ میزی که من آن را میز می‌بینم، چه ربطی به صدایی که تولید می‌کنم، دارد؟ حالا اگر مگس یا زنبور بود، بیشتر می‌خورد؛ چون مگس و زنبور صدای «ویز، ویز» تولید می‌کند، ولی «میز» به صدایی که من تولید می‌کنم، چه ربطی دارد؟ بنابراین، واژه میز مرا چند قدم از میز به عنوان یک واقعیت دور می‌کند. دلیل دوم این که من این اصوات را با یکدیگر ترکیب می‌کنم (میم، ی، ز) و چیزی تحت عنوان «میز» شکل می‌گیرد. حالا چرا در ترکیب همین اصوات برای این که بگویم «میز»، «میم، ی و ز» به کار رفت؟ و چرا «میر» نشد؛ یعنی چرا به جای «ز»، «ر» نیامد؟ بنابراین یک چیز واقعی نیست. برای این که «میز» می‌توانست «میر» باشد، ولی «میز» است. سوم این که وقتی می‌گویم «میز»، می‌توانم تصورش کنم، می‌توانم به آن فکر کنم و می‌توانم آن را در ذهن مجسم کنم. من می‌توانم یک میز را در ذهنم مجسم کنم که در عین این که میز است، با همه میزهایی که در دنیا وجود دارد، فرق می‌کند. از این مثال، می‌خواهم به این نکته برسیم که اگر هنر ادبیات زنده است، برای این است که دروغ ادبی زنده است. برای این که امکان دروغ ادبی گفتن هست. چرا؟ چون یک تابلوی نقاشی از غروب خورشید را شاید هزاران نفر کشیده باشند، ولی هنوز و هنوز هم اگر هزار تابلوی غروب خورشید دیده باشید و باز هم تابلوی غروب خورشید را ببینید، می‌ایستید و آن را نگاه می‌کنید. برای این

عوامل از آن عبور می‌کنند. وقتی که این فیلتر حسی - ادراکی شکل گرفت و عوامل بیرونی از آن رد شدند، دیگر نمی‌شود به آن چه گفتمان از آن صحبت می‌کند، یک گفتمان واقعی گفت. دیگر چیزی تحت عنوان واقعیت نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ همه چیز فیلتری می‌شود، همه چیز از این فیلتر اصلی عبور می‌کند و رنگ و بوی احساس و ادراک شخصی مرا که از آن صحبت می‌کنم، به خود می‌گیرد. بنابراین گل من، گل دنیای بیرون نیست. گل من، گل من است و این گل واقعیت نیست، چون گل من است.

یک مثال ساده دیگر؛ اگر همه ما در این سالن، به همین گلی که در این جا وجود دارد، نگاه کنیم و بعد بخواهیم از این گل تعریفی ارائه دهیم، آیا همه افرادی که این گل را می‌بینند، احساس‌شان را یکسان در مورد این گل بیان می‌کنند؟ یعنی آیا همه یک جمله می‌گویند؟ آیا همه می‌گویند «گل زیباست»؟ یا به تعداد افراد، تعریف یا احساس‌های مختلف از این گل داریم؟ صددرصد همه یک جور این گل را تعریف نخواهند کرد. چرا؟ چون هرکس برحسب رابطه‌ای که با گل برقرار می‌کند، برحسب تجارتی که از گل دارد، برحسب نوع زندگی‌ای که تاکنون با گل داشته و برحسب میزان نزدیکی یا دوری که نسبت به گل دارد، گل را تعریف خواهد کرد. بنابراین، اگر تعریفی یگانه از گل ممکن نباشد، گل نمی‌تواند واقعی باشد. خیلی ساده است؛ اگر کسی درختی را ببیند و بگوید: «عجب درخت بزرگی!»، اگر کسی دیگر آن درخت را ببیند و بگوید: «چه درخت زیبایی!»، کسی دیگر هم آن درخت را ببیند و بگوید: «به این می‌گویند درخت»، یکی دیگر هم ببیند و بگوید: «بابا ول کن، این هم شد درخت؟»، یکی دیگر بگوید: «عجب بال و پری» و یکی دیگر هم بگوید: «درخت یعنی این!»، معنایش این است که هر کس درخت را یک جور خاصی می‌بیند. درخت را با این اشکال مختلف دیدن، یعنی از فیلتر شخصی گذشته است. فیلتر حسی - ادراکی این جا نقش اصلی را دارد. تجاری که در مورد درخت داشته‌اند، به کار آمده و همین طور شرایط و چارچوبی که درخت را در آن شرایط خاص دیده‌اند. اگر من درخت را در هوای بارانی ببینم یا در هوای آفتابی، درخت را در تاریکی ببینم یا در صبح زود، متفاوت

که فکر می‌کنید در این تابلو چیزی هست که در تابلوهای دیگر نیست. چرا؟ چون هیچ یک از تابلوهای غروب خورشید، واقعاً غروب خورشید نیست. هرکس باتوجه به فیلتر حسی - ادراکی و شخصی خویش، غروب خورشید را آن طور معرفی کرده است.

پس زبان، باز نمود است و این باز نمود است که جنبه توهمی بودنش را می‌سازد. اگر یک نقاش تابلویی از دریا بکشد، شما این تابلو را می‌بینید. صد نقاش دیگر هم تابلوی دریا می‌کشند و شما بازمی‌بینید و باز هم خوش‌تان می‌آید، باز هم سیر نمی‌شوید. چرا؟ برای این که تابلوهای دریا دروغ هستند؛ چون اصلاً دریا نیستند. اگر دریا بودند، یک تابلو نمی‌توانست تکرار شود، چون در دام تکرار می‌افتادیم، اسیر تکرار می‌شدیم و هنر زده می‌شدیم، ادبیات زده می‌شدیم و ادبیات و هنر از حرکت باز می‌ایستاد. پس امکان گفتن دروغ هنری و دروغ ادبی (دروغ زیبا و نه دروغ منفی) و امکان ایجاد توهم زبانی، به ما این امکان را می‌دهد که راه ادبیات و هنر را راهی بی‌پایان بدانیم. برای همین است که صدها نفر در مورد یک موضوع ادبی می‌نویسند. برای همین است که یک متن تئاتر آنتیگونه را صدها کارگردان، روی صحنه می‌برند، ولی باز هم می‌رویم و آن را تماشا می‌کنیم. چرا؟ برای این که هر تولید گفتمانی با تولیدی که قبلاً بوده یا بعد خواهد آمد، فرقی‌هایی دارد.

مثال دیگری می‌زنم برای این که ثابت شود گفتمان، واقعیت نیست. شما عکس خودتان را در نظر بگیرید یا کپی عکس‌تان را. عکس شما، کپی شماست،

خود شما نیست. به شما می‌گویند

بروید از یک چیز کپی بگیرید و می‌روید و کپی می‌گیرید. بعد سراغ اصل آن را می‌گیرند تا با کپی آن تطبیق دهند. بنابراین زبان، دنیا را کپی می‌کند، ولی خود دنیا نیست. گفتمان، دنیا را کپی می‌کند، ولی خود دنیا نیست.

نکته بعدی خیلی مهم است و می‌خواهم به آن بپردازم. من یک مثال کوتاه بزنم و یک قصه کوتاه بگویم و بعد بحث را جمع کنم.

ببینید، چه کسی می‌تواند بگوید قرمز، قرمز است؟ مثلاً قرمز این پرچم با قرمز این خودکار، یک‌سان است؟ چه کسی می‌تواند بگوید، قرمز همین است و بس؟ یکی دیگر ممکن است بگوید: قرمز، یعنی، رنگ لباس من!

بنابراین ما در کجا توافق کنیم که قرمز چیست؟ آیا واقعیتی به نام قرمز، اصلاً وجود دارد؟ رنگ سیب قرمز است، تاج خروس قرمز است، رنگ پرچم قرمز است، خودکار ایشان قرمز است و غیره.

پس واقعیتی به نام قرمز وجود ندارد. برای این که ما به هر چیز بگوییم قرمز، یک قرمز

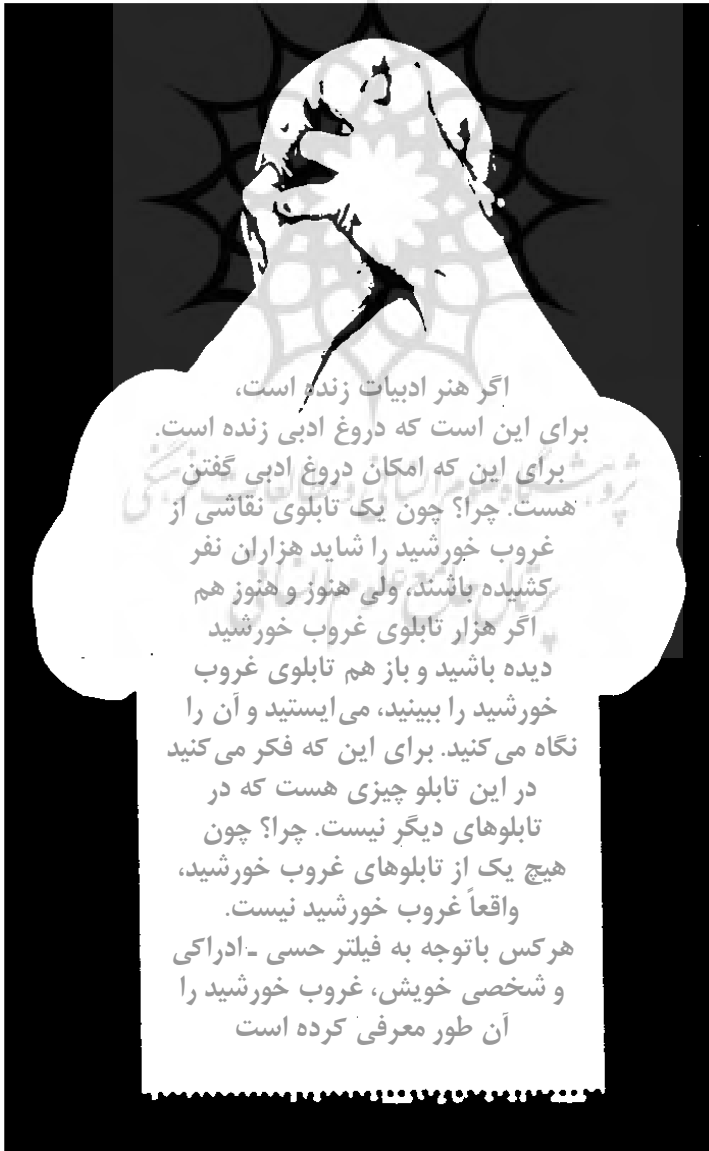
دیگر وجود دارد که قرمزتر است. چه کنیم؟

آن چه وجود دارد، در واقع مراتبی از قرمز، احساس و ادراکی از قرمز و نوع احساس ما نسبت به قرمز است. آن چه ما به آن قرمز می‌گوییم، درجه قرمز بودن است. یک قرمز کم‌رنگ‌تر است یک قرمز پررنگ‌تر و یک قرمز قوی‌تر و یک قرمز ضعیف‌تر است.

زبان هم همین است؛ یعنی گفتمان، مراتبی از گفتمان است، نه یک واقعیت صددرصد شکل گرفته.

من یک قصه معروف که همه‌تان آن را می‌شناسید، برای‌تان بگویم که متوجه شوید بحث توهم گفتمانی، بحث ویژه‌ای است. البته، بیشتر در مسائل گفتمان‌های سیاسی و گفتمان‌های اقتصادی، این بحث را داریم؛ یعنی بحث گفتمان و بحث توهمی بودن گفتمان و گفتمان توهم یا واقعیت را. ما بیشتر به جنبه زبانی و محبت ادبی آن پرداخته‌ایم. اما داستان: چوپانی یک کوزه روغن برمی‌دارد و راهی شهر می‌شود. با خودش می‌گوید، می‌روم شهر و کوزه روغن را می‌فروشم. در راه، خسته می‌شود و زیر سایه درختی می‌نشیند. بعد همان طور که نشسته بود و استراحت می‌کرد، شروع می‌کند به تولید یک گفته، حالا این گفتمان در گفتمان می‌شود. من می‌گویم، چوپانی کوزه روغنی بر سر گذاشت و راهی شهر شد. چوپان زیر سایه درخت می‌نشیند و می‌گوید، می‌روم شهر، کوزه روغن را می‌فروشم و با آن یک جفت گوسفند می‌خرم. گوسفندها را به ده می‌آورم، گوسفندها زاد و ولد می‌کنند، زیاد می‌شوند و به یک گله گوسفند تبدیل می‌شوند.

شیر می‌دهند، گوشت می‌دهند. گله گوسفند را می‌فروشم و قصری می‌سازم، زمین‌های زیاد می‌خرم، بعد پولدار و مشهور می‌شوم. همه می‌گویند عجب کسی! بعد که مشهور شدم، به خواستگاری دختر کدخدا می‌روم. کدخدا هم که شهرت مرا می‌بیند، دخترش را به من می‌دهد و بعد با دختر کدخدا ازدواج می‌کنم و صاحب پسر سنگول و منگول و ترگل می‌شوم. پسر من درس می‌خواند؛ یعنی باید درس بخواند تا آدم بزرگ و مشهوری شود. وگرنه با همین چوب دستی، به ملاجش می‌گویم. چوپان چوب را روی کوزه می‌زند، کوزه می‌شکند و روغن می‌ریزد و چیزی از روغن باقی نمی‌ماند، چوپان به جای اولش برمی‌گردد و تازه متوجه می‌شود که چه شده و چه اتفاقی افتاده است. خب، ما با این چه کنیم؟ از یک طرف اگر چوپان کوزه را پسر فرض نکرده بود، چوب را بر سر کوزه نمی‌کوبید. کوزه را پسر فرض کرد و با چوب بر سرش کوبید! پس، برای چوپان جای تردیدی نبود که با دختر کدخدا ازدواج کرده و یک پسر ترگل مرگل هم روبه‌رویش نشسته. چوب را بر سرش زد و



اگر هنر ادبیات زنده است،  
برای این است که دروغ ادبی زنده است.  
پس چرا؟ چون یک تابلوی نقاشی از  
غروب خورشید را شاید هزاران نفر  
کشیده باشند، ولی هنوز و هنوز هم  
اگر هزار تابلوی غروب خورشید  
دیده باشید و باز هم تابلوی غروب  
خورشید را ببینید، می‌ایستید و آن را  
نگاه می‌کنید. برای این که فکر می‌کنید  
در این تابلو چیزی هست که در  
تابلوهای دیگر نیست. چرا؟ چون  
هیچ یک از تابلوهای غروب خورشید،  
واقعاً غروب خورشید نیست.  
هرکس باتوجه به فیلتر حسی - ادراکی  
و شخصی خویش، غروب خورشید را  
آن طور معرفی کرده است

گفت: اگر درس نخوانی...

ببینید، این، بحثِ باور است که من در ابتدای صحبت‌هایم گفتم؛ ایجاد باور، متقاعد کردن و متقاعد شدن و این باور، باورِ گفتمانی است. در این جا باور است که چوب رابه حرکت درمی‌آورد. چه چیز باعث به حرکت درآمدن چوب می‌شود؟ چه چیز باعث کوبیدن چوب و باعث شکستن کوزه می‌شود؟ باور به این که کوزه همان پسر است... این قصه، حالت روایی دارد. یک جریان پیش‌رونده و فعال است. او از مراحل رد می‌شود و جلو می‌رود و به جایی می‌رسد که با دختر کدخدا ازدواج می‌کند و فرزند آن چه در ادامه اتفاق می‌افتد، یک جریان روایی است. اما واقعیتش کجاست؟ اگر واقعیتی به نام کوزه روغن بود، در هم می‌شکند و از بین می‌رود. چرا؟ چون توهم و باور به آن توهم، ریشه و اصل شکستگی است. شکستن کوزه به این علت رخ می‌دهد که توهم، جلوبرنده حرکت چوپان شد. بحث توهم در این قصه، به این شکل تجلی پیدا می‌کند. فقط بعد از شکسته شدن کوزه، چوپان متوجه می‌شود که چه رخ داده است. در این قصه

دو جور توهم داریم؛ یکی این که می‌گوید: «چوپانی کوزه‌ای بر شانه گذاشت و راه افتاد». چرا؟ برای این که می‌گوید «چوپانی» و نمی‌گوید «من»؛ یعنی از شرایط زمانی مکانی و از شرایط گفتمانی «من»، «اکنون» و «این جا» فاصله می‌گیرد. این را می‌شکند و به سراغ شرایطی می‌رود که شرایط او نیست؛ «چوپانی»، «روزی»، «روزگاری». بنابراین، شرایط گفتمانی خود را می‌شکند و وارد شرایط دیگری می‌شود. آن شرایط دیگر برای من نیست و من بر آن تسلطی ندارم. من آن را درست می‌کنم. بنابراین، یکی، توهم گفته پرداز است که جریان توهمی را شکل می‌دهد و توهم دوم، توهم پرسوناژ، توهم اکتان و توهم آن چوپان است که می‌گوید: «می‌روم شهر، این کار را می‌کنم و آن کار را انجام می‌دهم» و بعد هم با چوب کوزه را می‌شکند. توهم دوم، توهمی است که روی توهم اول سوار می‌شود. پس توهم روی توهم است. اگر در داستان‌های پیچیده دقت کنیم، می‌بینیم که توهم روی توهم سوار می‌شود و داستان را به پیش می‌برد و در واقع، گفتمان توهمی قوی‌تر می‌شود.

من برای این که مطلب را جمع کنم، یک مثال بسیار جالب از قصه‌های عامیانه خودمان می‌زنم تا ببینید که چه قدر جالب می‌گوید که گفتمان دروغ است. در پایان بسیاری از قصه‌های عامیانه می‌شنویم و یا می‌خوانیم، قصه ما به سر رسید / کلاغه به خونه‌اش نرسید / بالا رفتیم ماست بود / قصه ما راست بود / پایین اومدیم، دوغ بود / قصه ما دروغ بود.

تمام بحثی که ما کردیم در مورد گفتمان، در همین پاراگراف خلاصه شده است. وقتی می‌گوید: قصه ما به سر رسید / کلاغه به خونه‌اش نرسید، این همان گفتمان باز است.

گفتمان عمل و فعالیتی پایان‌ناپذیر است: «به خونه‌اش نرسید». تا حیات هست، گفتمان قطع نمی‌شود، اما «بالا رفتیم، ماست بود»، یعنی هرچه در گفتمان پیش برویم، هرچه گفتمان بیشتری سوار هم شود، ما در قصه پیش‌تر می‌رویم. اصولاً گفتمان روایی یا قصه‌ای، یک عملیات پیش‌تاز جلو رونده دینامیک است که عوامل و مراحل آن، روی هم سوار می‌شوند و جلو می‌روند تا به یک نتیجه یا تغییر وضعیت برسند و یک تغییر وضعیت ثانویه رخ دهد. «بالا رفتیم، ماست بود»؛ هرچه بالاتر می‌رویم، شرایط جدی‌تر می‌شود. ماست یک ماده فشرده است. بی‌دلیل از این واژه استفاده نشده. هرچه پیش می‌رویم، جریان محکم‌تر، جالب‌تر، سفت‌تر و شکل گرفته‌تر می‌شود. حال، این «راست» را هم می‌توان دو جور تعبیر

## گفتمان دنبال باورسازی است و یکی از اهداف مهم گفتمان، همین باورسازی یا متقاعد ساختن است. این یکی از نکات اصلی و ظریفی است که امروز گفتمان‌ها دنبال می‌کنند. همانطور که گفتیم، اگر گفتمان بخواهد به ما فقط اطلاعات بدهد،

### در واقع چیزی یک طرفه است

کرد؛ یکی، جلو رفتن به شکل مستقیم است و دیگری هم همان راست بودن. بعد می‌گوید: «پایین اومدیم، دوغ بود» یعنی داریم به پایان می‌رسیم و آن چه باقیمانده و گفتیم به انتهایش نزدیک می‌شویم. پایین می‌آییم و ماست شل می‌شود؛ دوغ بود. از هم جدا می‌شود و از هم می‌پاشد، می‌شکند و خرد می‌شود و دروغ می‌شود و دیگر آن ثبات، استحکام و پایداری ماست را ندارد. حالا هرچه بافته‌ایم، پس می‌رود و از هم باز می‌شود. بنابراین، وقتی دوغ می‌شود، دروغ می‌شود: «قصه ما دروغ بود!»

**کاموس:** با سپاس از صحبت‌های دکتر شعیری. طبق رسم معمول جلسه، وارد بخش پرسش و پاسخ می‌شویم که حدس می‌زنم به گفتمان ادبی و نقد ادبی نیز مرتبط باشد. البته، ما نفهمیدیم مطالبی که شما گفتید، راست بود یا دروغ!

**حمیدرضا حقیری:** چند سؤال در ذهن من ایجاد شد که به ترتیب آن‌ها را می‌گویم. یکی در مورد تکمیل شدن گفتمان، توسط گیرنده گفتمان است که به نظر من این را کامل باز نکردید که منظور آن از کامل شدن گفتمان چیست. بارت در مورد نشانه‌ها نظری دارد و می‌گوید، نشانه‌های اسطوره‌ای و نشانه‌هایی که شعری هستند؛ خواندنی و نوشتنی. در نشانه‌های اسطوره‌ای معناها به ما تحمیل می‌شوند و آزادی ما سلب می‌شود و ناگزیریم که آن را بپذیریم. این پذیرش، طبق نظر شما یعنی کامل شدن گفتمان. در حالی که چنین رابطه‌ای بار منفی دارد. آیا این طور نیست؟

نکته دیگر این که شما گفتید ما یک گلی را می‌بینیم و بعد به تعداد ما نظرهای متفاوتی وجود دارد. من وقتی نظرم را در مورد این گل برای شما می‌نویسم یا توضیح می‌دهم، هیچ گریزی از گفتمان‌هایی که تاکنون تولید شده و از زبان‌هایی که به وجود آمده، ندارم. اصلاً چه دلیلی هست که بگویم چیزی که من می‌گویم، کُنه وجود مرا انتقال می‌دهد. نسبت زبان یا گفتمان با واقعیت وجودی درونی من چیست؟ در واقع، به نوعی خودم هم به خودم دروغ می‌گویم. سؤال بعدی: شما گفتید که زبان باز نمود واقعیت است. من می‌گویم زبان، اما منظورم همان گفتمان شماس است. خُب شما بهتر می‌دانید که سوسور می‌گوید، ارتباط بین دال و مدلول، ارتباط ذاتی نیست، بلکه صرفاً چیزها را برای ما متمایز می‌کند و می‌توانیم درباره آن‌ها صحبت کنیم. پس، ضرورتی ندارد که بین واژه میز و خود میز ارتباطی باشد.

حتی اگر بگوییم «شُرْشُر» به صدای شُرْشُر آب نزدیک است، پس این لفظ به واقعیت نزدیک‌تر است، من اصلاً این را هم به واقعیت نزدیک نمی‌دانم. در ضمن، پیشنهاد می‌کنم به جای واژه توهم، از واژه پندار استفاده کنیم. فکر می‌کنم بهتر باشد. و قسمت آخر قصه که گفتید، به نظر من شما اندیشه‌هایی داشتید که آن‌ها را به قصه تحمیل کردید. اصلاً آن معناها از آن بر نمی‌آید.

**دکتر شعیری:** این که می‌گویم ما با شرکت خودمان یک گفتمان را تکمیل می‌کنیم، به این دلیل است که گفتمان، ابعاد بسیاری دارد. ما گفتمان عاطفی داریم، گفتمان روان‌شناسی داریم، گفتمان روانی داریم، گفتمان استتیک (زیبایی‌شناختی) داریم. گفتمان برای خودش سطوح و ابعاد مختلفی دارد. چیزی هم در گفتمان داریم تحت عنوان «گفتمان باور ساز». گفتمان دنبال باورسازی است و یکی از اهداف مهم گفتمان، همین باورسازی یا متقاعد ساختن است. این یکی از نکات اصلی و ظریفی است که امروز گفتمان‌ها دنبال می‌کنند. همانطور که گفتیم، اگر گفتمان بخواهد به ما فقط اطلاعات بدهد، در واقع چیزی یک طرفه

است. اگر گفتمان فقط در پی این باشد که مرا مطلع کند که چنین تابلو و چنین میزی وجود دارد، یک چیز یک طرفه است و من در مقابل آن عکس‌عملی نشان نمی‌دهم. اما امروز گفتمان، به خصوص گفتمان تبلیغاتی، باید متقاعد کند، و این باور را ایجاد کند که موضوع گفتمان (عطر یا پودر لباس شویی) ارزش خرید شده توسط من بیننده را دارد. به هر میزانی که بیننده به خرید سوق داده شود، گفتمان به هدف خودش نزدیک‌تر شده؛ یعنی گفتمان موفق‌تر بوده است. من روی این بُعد گفتمان تأکید می‌کنم.

وقتی می‌گویم، یکی از اهداف گفتمان این است که ما را به سمت باورها سوق دهد، روی این بعد گفتمان تأکید دارم. در مورد نکته دوم، یعنی گل، من دقیقاً متوجه سؤال شما نشدم. آیا گفتید که نسبت آن با واقعیت وجودی من چیست؟ سؤال شما این بود؟  
**حقیقی:** بله.

**دکتر شعیری:** ببینید، این بحث زبان و بحث واقعیت وجودی دو چیز کاملاً متفاوت‌اند. آن جا که ما صحبت از زبان می‌کنیم، صحبت از واقعیت وجودی نمی‌کنیم. گفتمان یا زبان یک جریان و یک عملیات است؛ یک عملیات تولیدی و انحصاری. من روی این واژه انحصاری تأکید می‌کنم؛ چون که شخصی شده است. وقتی یک ژورنالیست، یک صحف‌تصادف را در روزنامه می‌نویسد یا در تلویزیون توصیف می‌کند، غیر ممکن است که شرایط او، شرایط حسی - ادراکی یا فیلترهای حسی - ادراکی او در این توضیح دخیل نباشد. وقتی ما تشریح یک صحف‌تصادف را از زبان یک ژورنالیست می‌شنویم، این شخصی شده آن ژورنالیست است. بنابراین، چیزی که شخصی می‌شود، چیزی که فیلتر شخصی را به خود می‌گیرد و از آن فیلتر شخصی عبور می‌کند تا به من برسد، دیگر از واقعیت وجودی یا ذاتی خودش فاصله گرفته است. چرا تا سال

۱۹۷۰، همه می‌گفتند نویسنده و از ۱۹۷۰ به بعد، در پژوهش‌ها یا نقد ادبی، واژه نویسنده حذف شده و به جای آن واژه راوی و بعدها گفته پرداز آمد؟ چرا؟ برای این که شرایطی که من در آن

زبان را تولید می‌کنم، نوعی نقش به شمار می‌رود. گفته‌پردازی، نقش است. من در قالب یک نقش می‌روم و گفته را تولید می‌کنم و این نقش باعث می‌شود که من دیگر آن شخص اجتماعی بیرونی نباشم که به من نویسنده بگویند. به عبارتی، از شرایط فیزیکی خودم خارج شده‌ام، من در زمان تولید گفته، گفته‌پرداز هستم. گرماس، تعریف جالبی در مورد متن و گفته دارد. او اسم متن یا گفته را وجودهای کاغذی می‌گذارد؛ موجودات کاغذی! یعنی چه؟ یعنی این که در کاغذ و در صفحه، این‌ها این‌گونه هستند و بیرون از آن صفحه، همان نیستند.

بنابراین، من به عنوان تولیدکننده گفته، نقش یک گفته‌پرداز هستم. همین «من»، خارج از گفته خودم، ممکن است معلم و یا راننده باشم. ممکن است کسی باشم که در حال گردش در پارک است. ممکن است خریداری در

یک مغازه باشم و ممکن است هزاران نقش اجتماعی دیگر داشته باشم؛ در نقش پدر، در نقش معلم و یا در نقش استاد دانشگاه. همه این‌ها باعث می‌شود که من در قالب نقش گفته‌پرداز، موجودی باشم که آن‌های دیگر نیستیم. آن‌های دیگر را کنار می‌گذارم و این نقش گفته‌پردازی را می‌پذیرم. گفته‌پردازی، نقش‌پذیری است. همین نقش‌پذیری، یکی از عواملی است که باعث می‌شود از واقعیت فاصله بگیریم.

در مورد میز اشاره کردید، در مورد مسئله دال و مدلول و در مورد سوسور سؤال کردید که چرا من به میز اشاره کردم. منظورتان این بود که میز چه ربطی به واقعیت دارد. درست است؟

**حقیقی:** نه، من گفتم که آواهایی که برای میز انتخاب کرده‌ایم (می بی ز) اصلاً لزومی ندارد که ارتباط به ذاتی با خود این میز که این جاست، داشته باشد. کارکرد آن‌ها فقط این است که جهان را برای ما تمایز می‌بخشید. درست است؟ بعد شما گفتید که چون این میز با «میز» ارتباطی مثل «شرشر» با شرشر آب ندارد، پس این بازنمود واقعیت است و واقعیت نیست.

**دکتر شعیری:** نه، من معتقد نیستم که شرشر آب، خود آب است. البته، در این مورد توهم ارجاعی ما قدری قوی‌تر است. به عبارتی، شرشر آب به واقعیتی به نام آب نزدیک‌تر است تا به میز. در این شکی نیست. وقتی شما صدای پرنده‌ای را می‌شنوید که روی درخت آواز می‌خواند، توهم ارجاعی اش قوی‌تر است تا یک کتاب یا یک صندلی، یا یک اتاق و یا یک دیوار. من اسمش را توهم ارجاعی می‌گذارم و نمی‌گویم واقعیت بیرونی. من به چیزی تحت عنوان رفران معتقد نیستم؛ یعنی نمی‌گویم که همه چیز یک رفران و ارجاع بیرونی دارد و ما برحسب انرژی‌های بیرونی حرف می‌زنیم. نه! من می‌گویم همه چیز می‌تواند یک توهم ارجاعی باشد و توهم ارجاعی، خود آن واقعیت نیست. بعضی چیزها توهم ارجاعی‌شان قوی‌تر است؛ چون تقلید می‌کنند. چون تقلیدشان قوی‌تر است، توهم ارجاعی‌شان هم قوی‌تر است.

**دکتر هدیه شریفی:** من چند سؤال دارم. می‌خواهم ببینم که در این‌جا اختلاف گشتاری ما با شما در کجاست؟ در حقیقت، در معنی و مفهوم و مضمون است. شما بیشتر مضمون‌سازی می‌کردید تا معناشناسی. یا این که من اشتباه گرفتم. یک سؤال دیگر هم دارم. شما گفتمان را به زبان بیشتر نزدیک می‌دانید یا به گفتار؟

دوستان بحث سوسور را مطرح کردند. می‌دانید که سوسور به دال و مدلول خلاصه نمی‌شود؛ نشانه‌ها و صورت و معنا را هم در برمی‌گیرد که احتمالاً شما در آن جا یک رابطه رفت و برگشت بین مفاهیمی که سوسور مطرح می‌کند، دیدید.

سؤال دیگرم این است که آیا معناشناسی از دید معناشناسان امروز، به دنبال تعریف مجرد از یک پدیده است و روابط میان پدیده‌ای و تأثیرگذاری‌ها و تأثیرپذیری‌های آن را نمی‌بیند؟ چون آن‌چه سوسور هم می‌گفت و به آن ایراد می‌گیرند، این است که مجرد و جدا دیده است و این پدیده‌ها را در کنار هم ندیده و به تأثیرگذاری‌های این‌ها در کنار هم دقت نکرده است. من نمی‌دانم شما با قضیه کدینگ و دی‌کدینگ در مغز که از وسایل عصب‌شناسی است، چطور به معناشناسی جواب می‌دهید؟ یعنی





وقتی که ما بحث کدینگ را داریم، آن جاست که قرارداد می‌بندیم، کدگذاری می‌کنیم و در ذهن مان کدگردانی می‌کنیم. این ویژگی را همه ما انسان‌ها داریم. جدا از آلماتاگوئه که نام آواها باشند، ما کدینگ و دی کدینگ را یک مقوله خاص خودس که از نام آواها هم بهره می‌گیریم، می‌دانیم. ما در تعریف داریم که زبان یک برنامه است که از فعل‌های جابه‌جایی، استنباط، قیاس، استنتاج و این‌ها بهره می‌گیرد. تعریفی که شما از فرمز بودن دادید، همین بود؛ یعنی درجات مختلف و مراتبی از واقعیت را می‌بیند. ما این را در زبان هم داریم که یک جا فرمز به سمت زرشکی می‌رود و در جایی دیگر، به سمت صورتی و ما برای این‌ها در زبان نام گذاشتیم.

بحث را خلاصه می‌کنم با توجه به دو توانایی کدینگ و دی کدینگ که ما انسان‌ها داریم، آیا در تعریف شما این توانایی‌ها نیز به توهم ارجاعی کشیده می‌شود؟

**دکتر شعیری:** بله. در بعضی از جاها گفتیم «گفتمان» در بعضی جاها گفتیم «سخن» و در بعضی جاها گفتیم «زبان». تولید زبانی، مرحله‌ای است که سوسور به آن «بقل» می‌گوید. من با «لانگ» کار ندارم. ما در مرحله‌ای که گفتمان تولید می‌شود، از مرحله لانگ خارج شده‌ایم و در مرحله تولید هستیم. آن چه در این جا منظور ما بود و در مطالعات زبانی از آن صحبت کردیم، چیزی است که به تولید رسیده. بنابراین، آن چه برای ما مطرح است، عمل تولید شده است. نتیجه تولید است؛ نتیجه خود تولید زبانی است که وقتی به این نتیجه می‌رسد، بینیم حالا چه وضعیتی دارد؟ یعنی حالا واقعیت کجاست؟ توهم کجاست؟ یکی این بود و این که گفتمان، به زبان نزدیک است یا گفتار؟ گفتمان، نتیجه تولید زبانی است. از روابط میان پدیده‌ها گفتید. آن‌جا که از مرحله سوم، یعنی جریان گفتمانی از لحاظ تاریخی سخن گفتیم و به سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰ رسیدیم، سال‌های روابط میان پدیده‌های است. سال‌هایی است که به گفتمان، به عنوان یک جریان تعاملی نگاه می‌شود. بنابراین، آن چه من روی آن تأکید داشتم و گفتمانی

که من امروز به آن چشم دارم و راجع به آن صحبت می‌کنم، همین گفتمان تعاملی است؛ گفتمانی است که در آن عوامل گفتمان، مرتب با هم دست و پنجه نرم می‌کنند. نزاع و کشمکش که از آن صحبت کردم، باور یا عدم باور، شکسته شدن باورها و سوق داده شدن به سمت چیزی و یا از آن دور شدن و انزجار پیدا کردن است. همه این‌ها نتیجه شرایط و چارچوب تعاملی گفتمان است که ما را سوق می‌دهد، ما را دور یا نزدیک می‌کند و واکنش‌های ما را در مقابل آن چه می‌بینیم و یا دریافت می‌کنیم، تحت تأثیر قرار می‌دهد. بنابراین، آن چه ما از آن صحبت می‌کنیم، نه بحث مجرد زبانی، بلکه بحث تعاملی و بینابینی است. این، بحث رفت و آمد جریان زبان است.

**دکتر شریفی:** می‌خواهم شما را به مثال خودتان ارجاع دهم. گفتید تعریفی یک‌سان از گل نباشد، گل واقعی نیست.

**دکتر شعیری:** نه، آن‌جا می‌خواستیم چیز دیگری را ثابت کنیم. ممکن است هر کس با دیدن گل، شعری در مورد گل بنویسد. این «گفته» می‌شود. ممکن است صد نفر همان شرایط را داشته و شاهد و ناظر و در حال تجربه شرایط یک‌سان باشند. این شرایط یک‌سان (که این‌جا گفتیم گل است؛ چون روبه‌روی ماست) که ما شاهد و ناظر آن هستیم، اگر در موردش یک شعر بنویسیم و یک گفته تولید کنیم، گفته ما (یعنی اگر پنجاه نفر باشیم و در مورد گل شعر بگوییم) یک جور نخواهد بود. اگر در مورد آن یک جور شعر بگوییم، آن وقت باید فاتحه شاعری را خواند!

گفته به بن بست می‌رسد، به تکرار می‌افتد و ما «گفته زده» می‌شویم. از گفته فراری می‌شویم و جاذبه‌ها برای شنونده از بین می‌رود. می‌گوییم که عامل تحریک‌کننده تولید گفته، یک سان است، ولی تأثیرش در نزد افراد مختلفه

متفاوت است، یعنی همه یک جور گفته تولید نمی‌کنند.

به همین دلیل، می‌گوییم که گفته شرایط شخصی خودش را دارد؛ بحث انحصاری بودن گفته. هر کس با توجه به شرایط شخصی خودش، گفته تولید می‌کنند. زمانی که گفته تولید می‌شود، از فیلترهای شخصی ما می‌گذرد.

در مورد کدگذاری صحبت کردید، ببینید، تولید گفتمان تابع کد نیست. اگر تابع کد باشد، گرفتار مصیبتی که گفتیم، یعنی تکرار می‌شود. کدها در زبان وجود دارند، ولی کدهایی که در زبان وجود دارند، کدهای از قبل تعیین شده هستند. مثلاً کد راهنمایی و رانندگی یک کد قراردادی است و همه ما که بلد هستیم رانندگی کنیم، می‌توانیم کدهای راهنمایی و رانندگی را دکده کنیم. در واقع، بلدیم آن را بخوانیم. چرا؟ چون که قراردادی هستند و به ما یاد داده شده‌اند. ولی تولید گفتمان قراردادی نیست.

**یک پیام نظامی:** «الو، الو، از عقاب به کرس، از عقاب به کرس، پیام دریافت شد؛ نقطه شماره شش». وقتی این پیام را یک فرد نظامی می‌شنود، دکدهاش می‌کند؛ چون قراردادی است و با هم قرار گذاشته‌اند که این کدها فلان معانی را داشته باشند. کدهای زبانی، قراردادی هستند، ولی گفتمان تابع کد نیست. گفتمان یک جریان و یک عملیات آزاد و شخصی تولید است. اگر آن را در زیر مجموعه کد ببریم و اگر به آن کد بدهیم، گفتمان‌ها شبیه یکدیگر می‌شوند. اگر من همین الان یک شعر بگویم، تابع کدام کد است؟

**دکتر شریفی:** قوانین کدگذاری و کدگردانی، فقط به سطح واجی واژه منحصر نمی‌شود و نحو و معانی زبان را هم در برمی‌گیرد. در نتیجه، ما در کدگذاری یا کدگردانی، لایه‌ها و پوسته‌های معنایی را مدام کدگذاری یا کدگردانی می‌کنیم. آن وقت چطور است که ما در گفتمان این را نداریم؟

**دکتر شعیری:** پس، منظور شما چیز دیگری و همانا فعالیت ذهنی ماست که مرتب با این فعالیت ذهنی، می‌توانیم دکدهاش کنیم و می‌توانیم به آن پی ببریم. یلمسلف که به نحوی تکمیل‌کننده نظریه نشانه‌ای سوسور بود، بحث

## آن چه من روی آن تأکید داشتم و گفتمانی که

من امروز به آن چشم دارم و راجع به آن صحبت می‌کنم،

همین گفتمان تعاملی است؛ گفتمانی است که در آن عوامل گفتمان،

مرتب با هم دست و پنجه نرم می‌کنند

«ایزومرفیسم» در زبان را مطرح کرد. یعنی چه؟ یعنی نشانه‌های زبانی؛ آن چه سوسور به آن‌ها دال و مدلول می‌گفت و یلمسلف اسمش را گذاشت صورت و محتوا و بعد هم گفت، صورت بیان و صورت محتوا، ماده بیان و ماده محتوا و برایش صورت و ماده قائل شد. حالا ما به ماده‌های زبانی کاری نداریم، ولی صورت‌های زبانی که با آن‌ها کار داریم، بین یکدیگر در رفت و آمد هستند و با هم ارتباطی متقابل و دوجانبه دارند. در واقع یک صورت با یک محتوا هم‌خوانی دارد و این‌ها مرتب در رفت و آمد هستند. وقتی شما یک واژه یا یک بیت شعر می‌شنوید، چون قادرید ایزومرفیسم را در ذهن‌تان ایجاد کنید. رفت و آمد دال و مدلول و رفت و آمد صورت و محتوا را در ذهن‌تان بازسازی کنید. بنابراین می‌توانید خیلی راحت دکده هم بکنید. در این که بحثی نیست. صددرصد درست است که ذهن ما می‌تواند این فعالیت را انجام دهد. ولی بعضی جاها، مثلاً سپهری می‌گوید: «صبح به بازار رفتم/ سیدی دیدم که آواز می‌خواند.» خب، ذهن ما با این چه کند؟ وقتی ما وارد جریان گفتمانی از نوع گفتمانی به شکل «کندتیف» می‌شویم (شما که زبان‌شناس هستید، بحث دنوتسیون و کنوتسیون را می‌دانید)، دکدر را چگونه انجام دهیم؟ این جاست که بحث تعاملی و بحث

شرکت در جریان گفتگمانی به وجود می‌آید. به عبارتی، من با توجه به شرایط خودم، فیلتر خودم، تجربیات خودم، مسائل ذهنی خودم و اطلاعات خودم، وارد صحنه می‌شوم. بنابراین «صبح به بازار رفتیم/ سیدی دیدیم که آواز می‌خواند»، یک گفتمان شعری است. گفتمان، دیداری، شنوایی و بویایی می‌تواند باشد. بوی عطر هم یک گفتمان است. فرقی نمی‌کند. گفتمان می‌تواند چشایی باشد. وقتی شما متن «پروست» را مطالعه می‌کنید، می‌بینید که گفتمان پروست، چشایی است؛ یعنی تجاربی که پروست از آن صحبت می‌کند یا چشایی است یا بویایی و یا دیداری. بنابراین، گفتمان شعری، یک گفتمان با شرایط و چارچوب خاص خویش است. این جاست که بحث شما درباره دکدر، ما را کمی دچار مشکل می‌کند.

**پهوانبخش:** من دو سؤال داشتم، یکی این که معادل فرانسه و انگلیسی مفهوم گفتمان و گفته را بگویید. شما این‌ها را معادل چه کلمات و واژه‌هایی می‌گیرید؟ سؤال دوم این بود که شما گفتید، زبان کبی دنیاست و اگر این را درست فهمیده باشم، معادل توهم‌های ارجاعی گرفتید که مدام در زبان اتفاق می‌افتد. من این طور فهمیدم که مجموعه زبان را در واقع همین گرفتید. به عبارت دیگر، آن چه در خارج، ما به ازای واقعی‌اش وجود دارد و وقتی وارد زبان می‌شود، تبدیل به توهم می‌شود و به گفته شما تبدیل به کبی آن قضیه می‌شود. ضمن این که این قضیه را قبول دارم، کلماتی هم داریم که در خود زبان ساخته می‌شوند و ما به ازای بیرونی ندارند؛ مثل عشق یا حسرت یا حسادت یا کینه. به نظر می‌رسد که این‌ها در خود زبان ساخته می‌شوند. در واقع، ما در دنیای بیرون از زبان، از زبان استفاده و این‌ها را بازسازی می‌کنیم. نمی‌دانم نظر شما چیست؟ لطفاً توضیح دهید.

**دکتر شعیری:** من از قسمت آخر سؤال شما شروع می‌کنم؛ چون برایم جالب است و متشکرم از این که یادآوری کردید. من این را یادداشت کرده بودم، اما فراموش کردم که بگویم.

یک سری از چیزها مصداق بیرونی ندارند. شاید بتوان از چیزی تحت عنوان «میز» نام برد و انگشت گذاشت که «این میز است»، ولی کجا انگشت بگذاریم و بگوییم که این هم «عشق» است؟ این‌ها مثل میز یا مثل اشیای دیگر نیستند که مصداق بیرونی داشته باشند. چیزی به نام عشق وجود ندارد. آن چه وجود دارد، مفهومی به نام عشق است. ببینید، در بیرون چیزی به نام عشق وجود ندارد، ولی چیزی وجود دارد که به آن می‌گوییم ایجادکننده عشق است؛ مثلاً هدیه کردن یک گل، می‌توان اسم این را عشق گذاشت. می‌توان اسم «دست یک نابینا را گرفتن و از خیابان رد کردن» را نیکی گذاشت. آن چه وجود دارد و ما می‌توانیم از آن نام ببریم، نه خود عشق، بلکه تولیدکننده آن است؛ یعنی عمل و مصداقی که این مفهوم را در آن شرایط خاص، تجلی می‌بخشد. بنابراین، شما از این نظر حق دارید. آن‌ها مصداق بیرونی ندارند، اما نشانه‌هایی وجود دارد که می‌توان آن نشانه‌ها را دلیل عشق دانست. چیزی به نام عشق نداریم که نام ببریم، اما عملیات و اعمالی وجود دارند که می‌توانند فکر را به سمت چیزی به نام «عشق» ببرند.

**شهرام اقبال زاده:** اگر خواهیم از جنبه شناخت‌شناسی یا فلسفه هنر صحبت کنیم، شما یک نوع شکاکیت نئوکانتی دارید که امکان شناخت حقیقت جوهری را کاملاً نفی می‌کند و می‌گوید فقط پدیده را و در واقع نومن را می‌شود شناخت و فنومن را نمی‌شود شناخت. در ضمن، به سؤال آخر خانم شریفی جواب ندادید. در هنر، ارجاع بلافاصله و یک به یک وجود ندارد. ولی آیا از نظر فلسفه هنر و شناخت‌شناسی، هر شعری که متأثر از یک نوع تجربه انسانی و از یک اُبژه بیرونی هست یا نیست؟ حتی خود ذهن هم یک واقعیت است. شما نمی‌توانید بگویید که ذهن یک چیز جعلی یا دروغین است. می‌توان گفت که همه حرف‌های شما هم دروغ است و هم واقعیت. داستان، هم دروغ است و هم واقعیت. وقتی نیما

می‌گوید: «به کجای این شب تیره بیابوزم قیای زنده خود را؟» آیا این مفهوم برای خواننده، مخصوصاً در زمان شاه، کاملاً مصداق داشت یا نه؟ شب تیره، فضای ظلمت زده و تیره زمان شاه است. کسی نمی‌رود که کتش را به استبداد بیابوزده، ولی نیما دارد استبداد را به این زیبایی، با زبان شاعرانه توصیف می‌کند. یا وقتی می‌گوید: «قاصد روزان ابری، داروگ، کی می‌رسد باران؟» یعنی چه؟ دنبال چیست؟ آیا دنبال آزادی است؟ آیا آزادی به عنوان یک مفهوم، واقعیت است یا نه؟ حالا ممکن است از آزادی، برداشت‌های مختلفی داشته باشیم، ولی در قدر مشترکش چیزی هست به اسم آزادی که در گستره و محدوده‌اش اختلاف وجود دارد. از طرفی، هیچ کس قرمز را با سیاه اشتباه نخواهد گرفت. قدر مشترکی هست. انسان لفظ مشترکی است برای تمام افراد انسانی. انسان نوعی داریم و انسان خاص هم داریم. آن چه در هنر خاص می‌شود، سبک است. سبک کاملاً فردی است و هنر خاص است. آن چه بنده به عنوان هنر بگویم، با چیزی که شما بگویید، متفاوت خواهد بود. ولی این به معنای آن نیست که چون ارجاع بلافاصله به واقعیت ندارد و عین واقعیت نیست، هیچ‌گونه پیوندی با واقعیت ندارد. عرض کردم، اگر بخواهیم از واژگان استفاده کنیم، هنر یک دروغ واقعی است و خود به شکلی، واقعیتی جدید است.

بنابراین، من شخصاً معتقدم، حتی اگر ما کل واقعیت را توهم بدانیم، می‌شود به واقعیت‌ها و حقیقت‌هایی رسید. بالاخره ما در فلسفه، حقیقت داریم. واقعیت عینی پویاست و به تبع آن، ذهن هم دگرگون خواهد شد؛ یعنی دیالکتیک ذهن و عین وجود دارد و نه این که ما بیاییم همه چیز را کاملاً براساس ذهنیت فردی، مطلق کنیم. ببینید، بحث شما، یک بحث کاملاً کلاسیک است؛ یعنی بحثی که بین نامینالیست‌ها و رئالیست‌ها بود که آیا واقعیت مجرد و کلی وجود دارد یا نه؟ آیا



واقعیت‌های بیرونی دروغ نیستند.  
یک لیوان، لیوان است،  
ولی لیوان در تولید یک گفته یا شعر،  
دیگر همان لیوان نیست.  
این لیوان شرایط خاص

خودش را دارد.  
سال‌ها علم انسانی و فلسفه انسانی  
رساله علم انسانی

انسان کلی وجود دارد یا نه؟ خب انسان کلی وجود ندارد، ولی انسان به عنوان یک موجود، وجود دارد و قدر مشترکی دارد.

**دکتر شعیری:** من با صحبت‌های شما مخالف نیستم. من نگفتم که واقعیت‌های بیرونی دروغند. اگر خدای ناکرده این برداشت شده، باید از ذهن پاک کرد. واقعیت‌های بیرونی دروغ نیستند. یک لیوان، لیوان است، ولی لیوان در تولید یک گفته یا شعر، دیگر همان لیوان نیست. متوجه هستید؟ این لیوان شرایط خاص خودش را دارد.

من نمی‌گویم چیزی به نام واقعیت و چیزی به نام لیوان یا به نام آزادی وجود ندارد. می‌گویم لفظ «آزادی» در یک گفتمان، توهم ارجاعی است و نمی‌گویم که واقعیت نیست و نمی‌گویم که دروغ محض است.

**کاموس:** سپاسگزاریم. به پایان جلسه رسیدیم و متشکریم از دوستانی که در قسمت پرسش و پاسخ شرکت کردند و بقیه دوستانی که با صمیمیت به بحث آقای شعیری گوش کردند. امیدواریم این جلسه، سرلوحه‌ای باشد برای این که بتوانیم به رابطه گفتمان و نقد و به بحث گفتمان ادبی بیشتر بپردازیم.